

امکان آگاهی دینی در دنیای معاصر

حمید طالب^۱

چکیده

با توجه به گسترش نهادهایی که در جوامع دینی مأموریت نشر دین را بر عهده دارند، آگاهی دینی به مهم‌ترین جنبه دین و دین‌داری بدل شده است. این مقاله با تمرکز بر روند تغییر آگاهی نشان می‌دهد که اکنون محدودیت‌ها و قیدهایی جدی پیش روی گسترش آگاهی دینی قرار دارد؛ به گونه‌ای که در اثر رشد علوم تجربی، آگاهی طبیعی یا علمی از جهان و انسان به رقیبی جدی برای آگاهی فراطبیعی یا دینی بدل شد. این تکثر آگاهی ویژگی‌های اساسی انسان همچون هویت، خود و عقلانیت را متحول ساخته است. در این صورت، پرسش این است که «چه سازوکارها و شیوه‌هایی برای ایجاد شرایط و ساختار «امکان» آگاهی دینی وجود خواهد داشت؟» ایده اصلی این مقاله آن است که در این شرایط تکثر آگاهی، آگاهی دینی با بازنگری در عقلانیت مدرن امکان‌پذیر است.

واژگان کلیدی: آگاهی دینی، تکثر آگاهی، علم و دین، ارزش و واقعیت، عقلانیت.

۱. دکتری مطالعات ادیان و پژوهشگر. htaaleb@gmail.com

مقدمه

آگاهی دینی و امکان جریان و اثرگذاری آن، یکی از دغدغه‌های اصلی متولیان دین است. همواره بسترها و سازوکارهایی خاص برای این اثرگذاری وجود دارد. پیش‌تر با طرح پرسش «دین که در فراطبیعت و وحدت ریشه دارد، چگونه باید با این جهان مادی و متکثر ارتباط برقرار کند؟»، چارچوب‌های یک جریان‌شناسی دینی-معرفتی را برای ترسیم ابعاد و جنبه‌های آگاهی و معرفت دینی ترسیم کرده و نشان دادم که دوگانه‌ها و تقابل‌های میان دین و غیردین، یکی از مهم‌ترین عوامل ترسیم و ویژگی‌های دین در عصر حاضر است (ن. ک: طالب، ۱۳۹۸). با این نگاه، شرایط پیش روی امکان دین در دنیای معاصر، جنبه‌هایی عینی خواهد داشت. می‌توان گفت امروزه در دنیای واقعی بیرون از ذهن انسان تحولاتی رخ داده است که ابعاد تازه و گسترده‌ای برای دین و آگاهی دینی ایجاد کرده است و بدون توجه به این تحولات و صرفاً با تأملات ذهنی و کار بر روی دسته‌ای از مفاهیم، نمی‌توان از امکان‌پذیری و جریان آگاهی دینی سخن گفت. به بیان دیگر، در دوران مدرن، تحولی در سطح معرفت و آگاهی رخ داده است که اثرگذاری و جریان آگاهی دینی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. از جمله خصوصیات این تحول که مدرنیسمون آگاهی نامیده می‌شود، اینکه برای تبیین جهان و جایگاه انسان در آن، بیشتر عقل سکولار و علم به کار گرفته می‌شود. به نظر می‌رسد که اکنون در ارتباط با آگاهی دینی و اثرگذاری آن، جهان بیرون از مفاهیم، آن‌چنان واقعیت یافته است که شاید بتوان گفت دیگر پرداختن صرف به صورت‌بندی‌های صرفاً اعتقادی و درون‌دینی کارآیی لازم را ندارد. به بیان دیگر و به طور خاص، از دیدگاه جامعه‌شناسان و فیلسوفان اجتماعی، تغییراتی در دوران معاصر تحت عنوان مدرنیته در سطح نهادهای اجتماعی ایجاد شده که در دوران پیشامدرن سابقه نداشته است (برای مثال ن. ک: Berger 1979, Taylor 1989, Giddens 1991). در اثر این تغییرات، ذهن، خود و هویت انسان نیز دچار تحول و دگرگونی اساسی شده است. انسان مدرن از نظر ذهنی، هویتی و ادراکی، ویژگی‌هایی دارد که با ویژگی‌های

انسان پیشامدرن بسیار تفاوت دارد (ن. ک: گیدنز، ۱۳۸۷: ۱۰۵-۱۰۶). طرح پرسش از امکان‌پذیری آگاهی دینی را نیز می‌توان حاصل این دگرگونی‌ها دانست.

آگاهی و تجربه دینی پیش‌تر چارچوب‌هایی برای معناداری زندگی بودند و همین معناداری زندگی، امکان آگاهی دینی را فراهم می‌ساخت. اما انسان مدرن برای نخستین بار در وجود معنا شک کرد و این پرسش را پیش کشید که «آیا اساساً زندگی معنایی دارد؟»، و اگر آری، «آن معنا چیست و منبع آن کجاست؟» (Taylor, 1989: 16). در عصر حاضر، چارچوب‌هایی که پیش‌تر به‌صورت خودکار، جهان را معنادار می‌ساخت، یعنی چارچوب‌های معنابخش دینی، دچار مشکل شده‌اند و ما ناگزیریم خودمان معنا را خلق کنیم؛ زیرا روند موفقیت‌های علمی در عصر حاضر، این چارچوب‌ها را تضعیف کرده است. از این پس ناگزیریم از جعل معنا سخن بگوییم، نه از کشف آن. جعل معنا به قدرت بیان ما بستگی دارد؛ یعنی چیزی است که باید آن را ایجاد کنیم (Taylor, 1989: 18). با ایجاد معناست که می‌توان از بازگشت امکان آگاهی دینی سخن گفت. وضعیت به‌گونه‌ای است که «اکنون معناداری و ارزش‌مند بودن زندگی برای انسان مدرن یک مسئله است» (Taylor, 1989: 9). از آنجا که بر اساس این دیدگاه، پیش‌تر چنین مسئله‌ای وجود نداشته است، پرسش مهم این است که «چه شرایطی در دوران مدرن، این وضعیت جدید را برای آگاهی دینی ایجاد کرده است؟» و اینکه «راه حل آن چیست؟».

در این مقاله در سه مرحله و از منظری میان‌رشته‌ای، یعنی با کاربرد چارچوب‌های مفهومی و نظری حوزه‌های جامعه‌شناسی معرفت، فلسفه آگاهی و شناخت، شرایط امکان آگاهی دینی در عصر حاضر ریشه‌یابی و راه‌حلی برای آن ارائه شده است؛ به این منظور:

۱. ابتدا مفهوم «تکثر آگاهی» (plurality of consciousness) و ابعاد و ریشه‌های آن در دوران مدرن بررسی شده است. برای درک وضعیت جهان معاصر، تکثر آگاهی به‌عنوان جایگزینی برای نظریه کلاسیک سکولاریزاسیون مطرح می‌شود.

۲. تحت عنوان «علم و دین»، به ارتباط معنادار تکثر آگاهی و جدایی علم و دین اشاره شده تا مشخص شود تعیین ارتباط میان علم و دین به تعیین تکلیف تکثر آگاهی و در نتیجه به عقلانیت بستگی دارد.

۳. تأثیر تکثر آگاهی، یعنی رقابت علم و دین در حوزه آگاهی، بر ویژگی‌های اساسی انسان یعنی هویت و خود (self) مورد توجه قرار گرفته است تا ریشه‌های بحران معنا و ارتباط آن با عقلانیت مدرن مشخص گردد.

پس از طرح و تحلیل بحث در این سه مرحله، خواهیم دید که گسست و تمایز میان آگاهی علمی و آگاهی دینی و به حاشیه رانده شدن آگاهی دینی در نتیجه تکثرها و گسست‌ها عقلانیت درون‌گرای مدرن پدید آمده است. البته این عقلانیت درون‌گرا که نتیجه آن تمایز میان درون و بیرون و توجه به درون برای یافتن معناست، پدیده یا امری جهان‌شمول نیست؛ بلکه محصول روند خاصی از تفسیر خود بوده که در غرب رخ داده است و در دیگر فرهنگ‌ها برجسته و پررنگ نیست (Taylor, 1989: 111). در نهایت تحت عنوان «تلخیص، تحلیل [نهایی] و نتیجه» و «تجدید نظر در عقلانیت» به‌عنوان راه‌حلی برای این بحران پیشنهاد شده است.

۱. تکثر آگاهی

دوران مدرن با تحولاتی در درون و بیرون انسان همراه بوده است. معنا‌چندوجهی است و باید سطوح مختلفی را برای بررسی آن در نظر گرفت. به بیان پیتز برگر، چندوجهی بودن معنا از یک‌سو به معنای ارتباط آن با ویژگی‌های اساسی انسان همچون هویت و آگاهی است و از سوی دیگر، به اثرگذاری ساختار جامعه در آن اشاره می‌کند (Berger & Luckmann, 1995: 10). یکی از تحلیل‌های کلاسیک که به محدودیت‌های ساختاری مدرن و تأثیر آن بر انسان اشاره می‌کند، از سوی ماکس وبر ارائه شده است.

وبر جهان مدرن را جهان تناقض‌آمیزی می‌داند که پیشرفت‌های مادی آن، خلاقیت و خودمختاری فردی را از بین می‌برد. وبر از اصطلاح «قفس آهنین» برای

توصیف وضعیت انسان مدرن استفاده می‌کند تا اثرگذاری عمیق نهادها (یعنی ساختارهای اجتماعی) بر انسان را نشان دهد (Thompson 1996: 199). او در جامعه‌شناسی دین با مفهوم «تقدس‌زدایی از جهان»، به روندی اشاره می‌کند که طی آن، آگاهی علمی و نگاه طبیعی، جایگزین آگاهی دینی و نگاه فراطبیعی می‌شود. در نتیجه این تغییرات، علم تجربی از متافیزیک جدا می‌شود. الکساندر در شرح و بر توضیح می‌دهد که این جدایی باعث می‌شود عقلانیت صرفاً بتواند آنچه را که هست، توصیف کند، و نتواند آنچه را که باید باشد، توصیه کند (Alexander, 2013: 37). در نتیجه، از نظر وبر، «اخلاق و باورهای غایی دینی در مقایسه با حساب‌گری عقلانی و کنش‌های معمول این جهانی، اموری فرعی محسوب می‌شوند» (Gane, 2002: 2). بر اساس این تحلیل، روند افسون‌زدایی یا تقدس‌زدایی، حذف ارزش‌ها را در پی داشت و مرز میان ارزش و واقعیت را برجسته ساخت (وبر، ۱۳۸۹: ص ۱۷۹). در نتیجه، انسان با پرسش‌های مهمی در ارتباط با معنای زندگی مواجه شد؛ زیرا از نظر وبر، علم نمی‌تواند و نباید «برای ایجاد ارزش‌ها و یا خصوصیتی به کار گرفته شود که در نهایت زندگی ما را هدایت می‌کنند؛ بلکه باید صرفاً در حوزه واقعیت باقی بماند و به حوزه ارزش وارد نشود» (Gane, 2002: 61). نظریه سکولاریزاسیون نیز، مطابق با ایده افسون‌زدایی وبر ادعا می‌کرد که «مدرنیته به شکلی گریزناپذیر باعث ایجاد سکولاریزاسیون شده است - سکولاریزاسیون یعنی [۱] از بین رفتن تأثیر و نفوذ نهادهای دینی در جامعه و همچنین [۲] از بین رفتن اعتبار تقاسیر دینی در آگاهی افراد» (Berger, 1995: 36).

اما به نظر می‌رسد که در دوره کنونی، برخلاف دوران وبر و نظریه‌های سکولاریزاسیون، کاهش اعتبار آگاهی دینی بیش از آنکه با حذف ارزش‌ها ارتباط داشته باشد، با تکثر آگاهی مرتبط است. در تأیید این دیدگاه می‌توان از حوزه جامعه‌شناسی معرفت و همچنین فلسفه علوم اجتماعی، به شواهدی اشاره کرد. نخست، از منظر جامعه‌شناسی معرفت، به جای تقابل صریحی که وبر میان

ارزش و واقعیت و بین علم و دین تصویر کرد، باید بر پدیده «تکثر آگاهی» تأکید کنیم. تکثر آگاهی نشان می‌دهد که «زندگی مدرن به طور معمول بسیار قطعه‌قطعه و گسسته شده است. ... این گسستگی (یا به بیان بهتر، این تکثر) تنها در سطح رفتار اجتماعی قابل مشاهده، ظاهر نشده؛ بلکه در سطح آگاهی نیز از نمودهای مهمی برخوردار است» (Berger, 1979: 62-63). بنابراین، برخلاف مدعای نظریه سکولاریزاسیون، مدرنیته و تغییرات جامعه در دوران مدرن، سکولاریزاسیون (در یکی از دو معنای فوق) را در پی نداشته است؛ چرا که یافته‌های تجربی، نظریه سکولاریزاسیون را رد کرده‌اند. پس به جای این نظریه باید گفت که مدرنیته به شکلی جدی تکثر ایجاد کرده است. در وضعیت تکثر، گفتمان‌های دینی و سکولار به صورت دو رقیب جدی در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند (Berger, 2014: ix). بر اساس تکثر میان امر سکولار و امر دینی در جامعه، تعریف خاصی از سکولاریسم قابل ارائه است که مفهوم «تمایز» (differentiation) در کانون آن قرار دارد. «یکی از تعاریف سکولاریسم، تمایز است؛ به این معنا که نهادهایی که در دوره پیشامدرن، دینی تلقی شده بودند، اکنون به نهادهای سکولار و دینی تقسیم می‌شوند» (Berger, 2014: x). تکثر میان امر سکولار و امر دینی در آگاهی انسان، انعکاس تکثری مشابه آن در جامعه است.

دوم و از منظر فلسفه علوم اجتماعی، چارلز تیلور نیز تعریف مشابهی از امر سکولار ارائه می‌دهد. او سه معنا برای سکولاریته برشمرده که آنها را برای جوامع اروپای غربی و آمریکای شمالی صادق می‌داند (Taylor, 2007: 1-22). او نیز با گذر از سکولاریسم سیاسی (ضعیف شدن دین به‌عنوان یک نهاد اجتماعی) و سکولاریسم اجتماعی (کاهش گسترده باورها و اعمال دینی در میان مردمان عادی)، بر نوع سوم از سکولاریسم تأکید می‌کند که بر اساس آن، «جامعه‌ای که در آن باور به خدا بدیهی و آشکار است، به جامعه‌ای تغییر می‌کند که باور به خدا در آن گزینه‌ای در میان گزینه‌های دیگر است و اغلب آسان‌ترین گزینه برای انتخاب نیست» (Taylor, 2007: 1-3).

به طور کلی بر مبنای تصویری که جامعه‌شناسان و فیلسوفان اجتماعی ارائه می‌کنند، به نظر می‌رسد به جهت ارتباط میان ذهن و جامعه، به موازات تکثر میان نهادهای اجتماعی، تکثر دیگری در سطح آگاهی وجود داشته باشد و امر سکولار و امر دینی در آگاهی انسان نیز در برابر یکدیگر قرار گیرند. در این تصویر، بر اهمیت امر فراطبیعی برای انسان پیشامدرن و کاهش نسبی اهمیت آن برای انسان مدرن تأکید می‌شود. از این منظر، تفاوت انسان پیشین با انسان کنونی آن است که «انسان پیشین به امر فراطبیعی باور داشت؛ ولی انسان در جهان امروزی فکر می‌کند تنها امر ممکن و مطلوب، عقلانیت یا طبیعت‌گرایی است» (Berger, 1970: 3). در چنین شرایطی، «کسانی که امر فراطبیعی همچنان برایشان یک واقعیت معنادار است، در موقعیت یک جماعت اقلیت شناختی قرار دارند. اقلیت شناختی کسانی هستند که دیدگاهشان نسبت به جهان، تفاوت چشمگیری با دیدگاه اکثریت دارد» (Berger, 1970: 6). به نظر می‌رسد بر مبنای تکثر آگاهی در عصر حاضر، درک جدید از ارتباط علم و دین به دست می‌آید.

۲. رویارویی علم و دین

علم و دین مفروضات هستی‌شناختی و انسان‌شناختی متفاوتی دارند. ارتباط میان علم و دین، از جمله در قالب ارتباط میان دو نهاد، دو هستی‌شناسی، دو حوزه نظری و همچنین در قالب دو منبع آگاهی، قابل بررسی است. نکته مهم آن است که در دوره‌های مختلف فکری، شکل‌های متفاوتی از تکثر آگاهی جریان داشته است؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت «منازعه کنونی میان علم و دین، همان نزاع پیشین میان عقل و ایمان است» (van Huyssteen, 1999: P. 2). با چنین نگاهی به ربط و نسبت علم و دین، در ادامه ابتدا خواهیم دید که در چارچوب عقلانیت دوران مدرن، علم و دین دو قلمرو متمایز و گسسته هستند و تنها از نظر روش‌شناسی می‌توان رابطه‌ای میان آنها در نظر گرفت. از این منظر، تمایز و تفکیکی اساسی میان این دو حوزه وجود دارد و در چارچوب مدل مشهور ایان باربور، یعنی ارتباط چهارگانه تعارض، گفتگو، تباین

و تلفیق، می‌توان از ربط و نسبت روش‌شناختی علم و دین سخن گفت (ن:ک: *Barbour, 2000: Ch.1*). اما در نهایت و بر اساس شرایط جدید تکرر آگاهی، برای فهم ارتباط علم و دین نگاه جدیدی نیاز است.

نخست، بر طبق رویکرد روش‌شناختی دوران مدرن، به رابطه علم و دین، استقلال این دو حوزه از یکدیگر با تفکیک میان ارزش و واقعیت قابل تبیین است. این نگاه خاص نسبت به ارتباط میان علم و دین که بر عقلانیت خاصی مبتنی است، در بسیاری از آثار حوزه فلسفه و جامعه‌شناسی قابل مشاهده است. برای مثال، از نظر هریسن، «امروزه چنان‌که جهان را در قالب مقوله‌های متفاوت «علم» و «دین» درک می‌کنیم، حوزه امور واقعی را نیز از حوزه امور ارزشی جدا می‌کنیم» (Harrison, ix: ۲۰۱۵). از نظر روزنو، در دوران پیشامدرن ارزش، و به تبع آن معنای زندگی، اموری مفروض، از پیش موجود، عینی و واقعی دانسته می‌شد و میان آنچه واقعی بود و آنچه ارزشمند بود، تمایز و گسستی در جهان پیرامون وجود نداشت؛ به این معنا که ارزش‌ها واقعی، معنادار و معقول بودند. اما در دوران جدید، گسترش علوم طبیعی و عقلانیت دوران مدرن، باعث این جدایی شده است (Rossouw, 1993: 896-897). ملحد مشهور، سم هریسن نیز ادعا می‌کند گسترش حوزه علم طبیعی باعث شد دامنه و قلمرو دین محدودتر شود. از نظر او، این وضعیت به طور کامل در برابر وضعیت دوران پیشامدرن قرار دارد که طی آن، تمامی امور یکسره در دایره ارزش‌ها قرار داشتند و به واسطه فرهنگ و دین مشخص می‌شدند (Harris, 2010: 1). ایده افسون‌زدایی و بر نیز که پیش‌تر به آن پرداختیم، ادعا می‌کرد که در دوران مدرن، واقعیت جای ارزش را گرفته است (Weber, 1978).

همچنین بر اساس نگاه روش‌شناختی به رابطه علم و دین، پیش از گسترش دامنه علم، آن چیزهایی که در قالب گزاره‌های دینی بیان می‌شدند، به کار توصیف واقعیت جهان می‌آمدند؛ اما با ظهور رقیب جدید، یعنی علم طبیعی، این ادعا که دین حاوی گزاره‌هایی راجع به واقعیت باشد، مورد تردید جدی قرار گرفت. حتی «عدم قابلیت

گزاره‌های دینی در برابر صدق و کذب، به‌عنوان ابزاری در دست ملحدان قرار گرفت تا برای ناکارآمدی دین استدلال کنند» (Teske, 2010: 92). به‌علاوه در این نگاه خاص، به ارتباط میان علم و دین، رقابت میان علم و دین، با خارج کردن دین از قلمرو تفسیر واقعیت پایان‌نپذیرفت و در حال حاضر، علم طبیعی چالشی جدید برای دین ایجاد کرده است؛ به‌گونه‌ای که برخی از ملحدان حتی ادعا می‌کنند دین از حوزه بررسی معنا نیز خارج شده است و بدون نیاز به منبعی فوق‌طبیعی، حتی اخلاق، ارزش و معنا را نیز می‌توان تبیین کرد (Thagard, 2010: P. 14).

اما پرسش مهم آن است که «آیا می‌توان ارزش و واقعیت را از یکدیگر جدا کرد و در نتیجه به جدایی علم و دین حکم داد؟». بدیهی است که درباره ارتباط ارزش و واقعیت، دیدگاه واحدی وجود ندارد؛ اما در کل به نظر می‌رسد در شرایط کنونی، به‌طور خلاصه، برقراری این ارتباط به اراده، عزم و کوشش انسان دین‌دار برای پاسخ‌گو ساختن ارزش‌ها بستگی تام دارد. امروزه دیدگاه‌های بسیار مهمی درباره اهمیت ارزش‌ها در زندگی مطرح شده است. برای مثال، چارلز تیلور تمایز صریح ارزش و واقعیت را رد می‌کند؛ چرا که بر اساس تمایز است/باید و یا ارزش/واقعیت، ارزش‌ها بخشی از واقعیت نیستند؛ بلکه حاصل فرافکنی انسان هستند (Taylor, 1989: 56). با رد تمایز میان ارزش و واقعیت، ارزش امری عینی و واقعی دانسته می‌شود؛ ارزش چیزی است که برای انسان اهمیت دارد و مبنای انتخاب است و موجب می‌شود تا آدمی امری را بر امری دیگر، برتری دهد. ارزش، ویژگی جدایی‌ناپذیر انسان است و هویت و خود را شکل می‌دهد (Taylor, 1989: 25-32). در این صورت، پرسش این است که «تفکیک‌ناپذیری ارزش و واقعیت و در نتیجه امکان برقراری ارتباط علم و دین را چگونه می‌توان تبیین کرد؟» و اینکه «چرا در دوران مدرن، تفکیک صریح میان این دو منبع آگاهی پدید آمد؟».

چنان‌که پیش‌تر مطرح شد، در دوران مدرن، به دلیل وجود هم‌زمان آگاهی دینی و آگاهی سکولار، تکرر آگاهی پدید آمده است. اما امر سکولار که در برابر دین قرار

می‌گیرد، در تمام دوره‌ها ثابت نیست. «از آنجا که جوامع مختلف، تنش میان ارزش‌های دینی و سکولار را به شیوه‌های متفاوتی تجربه کرده‌اند، یک روند واحد و جهانی از سکولاریزاسیون وجود ندارد که بتوان آن را به علم و یا عاملی دیگر نسبت داد» (Brooke, 2010: 114). بنابراین، با تعریف «سکولاریزاسیون» بر اساس «تکثر آگاهی»، علم عامل سکولاریزاسیون نیست؛ بلکه در دوران مدرن جهان‌بینی یا آگاهی علمی به‌عنوان امری سکولار در برابر آگاهی دینی مطرح گردید و در سطح آگاهی، نزاعی میان دین و علم (به‌عنوان یک امر سکولار) بر سر واقعیت شکل گرفت. از نظر تیلور، اینکه در دنیای معاصر به نظر می‌رسد علم موجب سکولاریزاسیون شده، به این خاطر است که علم، ماده‌گرایی را پدید آورده و این چارچوب معنابخش محصول یک نگرش اخلاقی است؛ نه اینکه واقعیت‌های علمی آن را موجب شده باشد. وی این چارچوب را انسان‌گرایی الحادی (atheist humanism) یا انسان‌گرایی انحصاری (exclusive humanism) می‌نامد که «هدف نهایی‌اش پیشرفت و شکوفایی [این جهانی] است و به هیچ چیز دیگر به‌جز این شکوفایی و پیشرفت تعهد ندارد» (Taylor, 2007: 18).

بنابراین، به نظر می‌رسد برای تحلیل ربط و نسبت میان علم و دین و میان واقعیت و ارزش، شرایط خاص تکثر آگاهی در عصر حاضر را باید در نظر بگیریم. پیش از دوران مدرن، وجود امر فراطبیعی در آگاهی انسان فرض گرفته شده بود و کمتر نیاز به تأمل آگاهانه برای آن وجود داشت؛ اما بر اساس این شرایط خاص کنونی، قرائت‌های طبیعی از جهان و انسان باعث شده نسبت به امر فراطبیعی شک و عدم اطمینان ایجاد شود. در نتیجه، به بیان لارمن، برای حفظ دین‌داری لازم است به شکلی آگاهانه و در یک روند مداوم از تفکر و مراقبه، تفسیر فراطبیعی از واقعیت، توجیه شود و واقعی به نظر برسد (Luhmann, 2012: xviii). پیتر برگر نیز این وضعیت ارتباط علم و دین در حوزه آگاهی را به شکل یک رقابت تصویر می‌کند؛ زیرا اکنون شخصی که به امر فراطبیعی باور دارد، برای اینکه در برابر شناخت طبیعی و علمی، از آگاهی و شناخت

دینی خود دفاع کند، باید به تلاش فکری و استدلال دست بزند (Berger, 1970: 18). از نظر او، در موقعیت یکپارچگی (compactness)، تجربه انسان پیشامدرن از جهان، اسطوره‌ای بود؛ به گونه‌ای که جهان به صورت یک واقعیت یکپارچه تجربه می‌شد. در دوران مدرن، دیدگاه اسطوره‌ای فرو می‌ریزد. این جهان یکپارچه تغییر کرده و اکنون در موقعیت گسست یا تمایز (differentiation) هستیم؛ به این معنا که در آن میان امر متعالی (transcendence) و امر درون‌ماندگار (immanence) تمایز ایجاد شده است. اما علم و تکنولوژی مدرن، ناگزیر در گفتمانی درون‌ماندگار عمل می‌کنند که خدا در آن وجود ندارد. از نظر برگر، موفقیت عظیم این گفتمان باعث جذابیت آن شده است (Berger, 2014: 52). در نتیجه، در جوامع مدرن تبیین‌های علمی جای تبیین‌های دینی را گرفتند.

در ادامه با کاربرد چارچوب‌های مفهومی و نظری فلسفی و جامعه‌شناختی، خواهیم دید که تکرر آگاهی علمی و دینی گستره وسیع‌تری دارد و ویژگی‌های دیگر وجودی انسان، یعنی خود و هویت را دگرگون ساخته و بحران معنا را پدید آورده است. ایده اصلی و مهم آن است که خود و هویت انسان، از منابع متفاوت فراطبیعی و طبیعی اثر می‌پذیرند؛ چرا که هر دو منبع در دوران مدرن حضور و نفوذ گسترده‌ای دارند.

۳. دگرگونی خود/هویت و بحران معنا

پرسش از هویت انسان، پرسشی ارزشی و حاکی از ارزیابی است. از نظر تیلور، یافتن ارزش و معنا از ویژگی‌های غیرقابل تفکیک خود و هویت انسان است: «هویت ما آن چیزی است که به ما اجازه می‌دهد آنچه را که برای ما مهم است، از آنچه برای ما اهمیت ندارد، تشخیص دهیم» (Taylor, 1989: 30). در ادامه از منظری میان‌رشته‌ای بر ارتباط وثیق هویت، ارزش و معنا تأکید می‌شود. از آنجا که مفهوم کلی و انتزاعی «خود» از مفهوم اجتماعی «هویت» (identity) متمایز است، می‌توانیم با بررسی این دو ویژگی انسان در چارچوب‌های مفهومی فلسفی و جامعه‌شناختی، مهم‌ترین زوایای بحران معنا را برجسته کنیم. از نظر گیدنز

به‌طورکلی، «خود» بر فردیت و ذات یک شخص یا یک چیز دلالت می‌کند و اساس هویت و آگاهی کلی شخص نسبت به وجودش است؛ بدون در نظر گرفتن ارتباط با دیگری و محیط اجتماعی. اما اگر «خود» در محیط اجتماعی به شکلی آگاهانه درک شود، هویت را شکل می‌دهد (گیدنز، ۱۳۸۷: ۸۱).

به‌طورکلی ارتباط میان دگرگونی خود و هویت با بحران معنا، به دو صورت قابل تبیین است: فلسفی و جامعه‌شناختی. نخست با بهره‌گیری از نظریه‌های جامعه‌شناختی، به‌خصوص با استفاده از نظریه‌های پیتر برگر و توماس لاکمن در جامعه‌شناسی معرفت، می‌توان نشان داد که بحران معنا از «تکثری» سرچشمه می‌گیرد که هم در دنیای بیرون و هم در دنیای درون انسان پدید آمده است (Pathak, ۲۰۰۵: P. ۱۵). از سوی دیگر، به لحاظ فلسفی، به‌خصوص با کاربرد چارچوب مفهومی چارلز تیلور، می‌توان استدلال کرد که معنای زندگی با هویت و خود ارتباط بسیار نزدیکی دارد. بنابراین، تغییر در این ویژگی‌های وجودی انسان در شکل‌گیری بحران معنا تأثیرگذار است. به‌طورکلی همه این نظریه‌پردازان به گسست هویت و خود در دوران مدرن اشاره می‌کنند. در ادامه از این دو منظر بحران هویت در دوران مدرن را بررسی می‌کنیم تا ارتباط آن با آگاهی و تکثر آن روشن گردد.

از منظر جامعه‌شناسی، «گسست خود» و «گسست هویت»، دیدگاهی در باب تفاوت ویژگی‌های درونی انسان در دنیای مدرن و دنیای پیشامدرن است. بر طبق این ایده «در جوامع سنتی و پیشامدرن، خود در نظام معنایی و سازمان اجتماعی گسترده‌تر و ثابت‌تری ریشه داشته است؛ اما در جوامع مدرن، شاهد شکستن این نظم و ثبات و نیز فروپاشی هویت‌های ثابت هستیم» (Woodhead, 1999: 54). از نظر هال، «سوژه‌ای که پیش‌تر هویت یکپارچه و پایداری را تجربه می‌کرد، اکنون دارد از هم گسسته می‌شود و به جای اینکه یک هویت داشته باشد، از چندین هویت برخوردار است که گاهی با یکدیگر در تضاد و تقابل هستند» (Thompson, 1996: P. ۶۵). از نظر باندل نیز «هویت پیش‌تر در قالب ساختارها و روندهای انعطاف‌ناپذیر و

قابل پیش‌بینی تعریف می‌شد که فروپاشی آنها به این معناست که تعریف هویت باید بر اساس بنیان‌های متغیر و غیرمطلق بنا گردد» (Bendle, 2002: 6). اما یکی از مهم‌ترین تحلیل‌های جامعه‌شناختی در ارتباط با تغییر ویژگی‌های درونی انسان تحت تأثیر شرایط خاص دوران مدرن، از سوی آنتونی گیدنز مطرح شده است.

گیدنز شرایط جهان مدرن را حاصل تغییراتی می‌داند که در درون و بیرون انسان رخ می‌دهند. وی با بررسی حالت‌هایی روان‌شناختی همچون اعتماد، ریسک (risk)، خطر (danger) و احساس «امنیت هستی‌شناختی» (ontological security)، به جنبه درونی یا فردی تغییرات اجتماعی در دوران مدرن توجه می‌کند. مفهوم اعتماد، نقشی محوری در تحلیل گیدنز از هویت انسان ایفا می‌کند. از نظر وی، با تغییراتی که در دوران مدرن در سطح نهادهای اجتماعی صورت گرفته، شکل اعتماد انسان دچار تحول و دگرگونی شده است (گیدنز، ۱۳۸۸: ۱۲۹). از نظر گیدنز، پایگاه‌های ثابت و اطمینان‌بخش پیشین که برای انسان امنیت و اطمینان خاطر به همراه داشت، از بین رفته و شکل اعتماد انسان نیز تغییر می‌کند و دیگر به محل و موقعیتی خاص مقید نیست. اما با توجه به اینکه نظام‌های جدید هم خصوصیات مهارناپذیر و غیرقطعی دارند، اضطراب‌ها و نگرانی‌هایی پدید می‌آورند (گیدنز، ۱۳۸۸: ص ۵۰). او نشان می‌دهد که «اعتقاد به سرنوشت، انسان را از اضطراب وجودی ناشی از درگیری با موقعیت‌های پیش‌بینی نشده رها می‌کند و نوعی اعتماد به رویدادهای مهارناپذیر را برای او فراهم می‌کند؛ زیرا اعتقاد به سرنوشت دارای این پشتوانه احساسی - روان‌شناختی است که در هر حال، همه امور روند خاص خود را دنبال می‌کنند» (گیدنز، ۱۳۸۸: ۱۵۹).

همچنین از منظری فلسفی، به بیان تیلور، در عصر حاضر، تحت تأثیر فرهنگ مدرن، تلقی انسان از خود یا سوژه تغییر کرده است (Taylor, 1989). پیش‌تر، سوژه یا خود در قالب ارتباط با نظم گسترده‌تر مافوقش تعریف می‌شد. اما در جهان مدرن، سوژه به شکلی متفاوت و تنها درون خودش تعریف می‌شود، نه در ارتباط با امری فراتر از آن؛ یعنی «سوژه مدرن، خودتعریف‌گر (self-defining) است؛ درحالی‌که

پیش‌تر سوژه در ارتباط با نظم کیهانی تعریف می‌شد» (Taylor, 1977: P. 6). در لحظاتی که تیلور آنها را لحظات «حضور خود» (self-presence) می‌نامد، انسان می‌تواند خود و علایق اصلی‌اش را درک کند. در این لحظات، انسان به روشنی می‌داند کیست و هدفش چیست. از نظر او، در دوران مدرن، تغییری در خود ایجاد شده است؛ به‌گونه‌ای که انسان بدون ارتباط با یک نظم کیهانی و بیرون از خود می‌خواهد به «حضور خود» دست یابد (Taylor, 1977: 7). همچنین از نظر گاوین فلود «پیش‌تر... خود در جهانی شکل می‌گرفت که شخص بخشی از یک ساختار بزرگ‌تر بود؛ اما اکنون خود دیگر در کیهان مشارکت ندارد... شخص کیهانی به یک عامل شناسای خصوصی تغییر کرده و فلسفه هستی به فلسفه جدید آگاهی بدل شده که از موجودیتی کیهانی عاری است» (Flood, 2014:P. 2).

نکته بسیار مهم در ارتباط با گسست خود و هویت از منظر فلسفی یا جامعه‌شناختی، آن است که این گسست با جدایی و تکثر علم و دین در حوزه آگاهی ارتباط دارد. به بیان دیگر، شکل‌گیری دو آگاهی متفاوت به جهان، دو منبع یا سرچشمه متفاوت برای دو نوع هویت متمایز فراهم ساخت. تأکید بر این دو منبع هویت بخش، در بسیاری از آثار نظریه‌پردازان منعکس شده است. برای مثال، چارلز تیلور با بررسی تفکر فلسفی غرب، دو سرچشمه یا چارچوب اخلاقی مهم برای «خود» برمی‌شمارد: زمینه‌های الهیاتی و طبیعت‌گرایی که در روزگار ما شکل علم به خود گرفته است (Taylor, 1989: 495). همچنین، وودهد با جمع‌بندی نظریه‌های مختلف درباره فرهنگ غرب در دوران مدرن، و در نظر گرفتن دو شاخه مهم در این فرهنگ، تغییر ویژگی‌های «خود» را تبیین می‌کند. در شاخه نخست، برای فهم خود، باید به فراتر از خود نگریست. در واقع، باید یک منبع اقتدار خارج از «خود» وجود داشته باشد تا به آن شکل دهد؛ منبعی مثل خدا، خانواده، متن مقدس و یا جماعتی دینی. در شاخه دوم، خود عقلائی به شکلی برجسته از سوی فیلسوفانی همچون دکارت و کانت مطرح شد. در نگاه این فیلسوفان، برخورداری انسان از قوه تعقل، خود و هویت او را شکل داده است

(Woodhead, 1999: 59-61). به‌طورکلی، گسست در «خود» به این معناست که منابع و چارچوب‌هایی که به آن هویت می‌بخشند، دچار چندگانگی و تکثر می‌شوند. «در دوران مدرن، زندگی به بخش‌های جداگانه‌ای تقسیم شده است و کنش‌ها درون بافت، [به‌عنوان بخشی از] یک کل یا بخش‌های بزرگ‌تری از روایت‌هایی گسترده‌تر، درک نمی‌شوند. در نتیجه خود مدرن معنا و هویتی پیوسته ندارد؛ چرا که از یکپارچگی یک روایت... برخوردار نیست» (Flood, 1999: 129).

اما علاوه بر گسست و دوپارگی خود، تحول دیگری نیز در آن رخ داده است. توجه به این تحول خاص برای درک عقلانیت درون‌گرای دوران مدرن ضرورت دارد. از نظر چارلز تیلور، در شرایط جدید، خود «نفوذناپذیر» (buffered) شده است؛ یعنی تحت تأثیر نیروهای فراطبیعی قرار ندارد و دیگر «نفوذپذیر» (porous) نیست (Taylor, 2007: 37-38). از نظر تیلور، در دوران پیشامدرن، انسان خود نفوذپذیری داشت که سنت، موجودات فراطبیعی، یعنی «چیزی که فراتر از انسان و در کیهان یا فراتر از آن قرار دارد»، و یا به‌طورکلی جهان خارج می‌توانست بر «خود» اثر بگذارد و آن را دچار تحول و تغییر سازد (Taylor, 2007: 36). اما در عصر حاضر، نفوذناپذیری با تمایز و جدایی میان ذهن و عین مرتبط و سازگار است. جدایی ذهن و عین و دگرگونی «خود» در عصر حاضر، نشانگر یکی از تفاوت‌های اساسی انسان مدرن و انسان پیشامدرن است. اما «برای خود نفوذناپذیر مدرن، این امکان وجود دارد که از هر چیزی خارج از ذهن فاصله گیرد و جدا شود. اهداف غایی من، آنهایی هستند که از درون من برمی‌خیزند. امور وقتی برای من معنای حیاتی می‌یابند که به آنها واکنش نشان دهم» (Taylor, 2007: 38). در دوران کنونی، تجربه ما در مورد خود و جهان تغییر کرده است. از نظر چارلز تیلور، اکنون تمایز دقیقی بین درون و بیرون می‌نهمیم؛ یعنی بین آنچه در ذهن است و آنچه در جهان وجود دارد. اینک تفکر، هدف، نیت و معنای زندگی، همگی در ذهن وجود دارند و نه در جهان خارج. اخلاق و دیگر پدیده‌های انسانی نیز تنها در ذهن وجود دارند. این کیفیت‌ها در خارج از ذهن

نمی‌توانند وجود داشته باشند. این در حالی است که در گذشته این چنین نبود؛ چرا که در گذشته، خود آدمیان نفوذپذیر بود؛ به این معنا که عین و ذهن مرتبط بودند و عین بر ذهن تأثیر می‌گذاشت (Taylor, 2007: 40).

نتیجه دیدگاه تیلور این است که اکنون میان خود و جهان خارج مرزی وجود دارد. به این ترتیب در دوران مدرن، با «درون‌نگری» (inwardness) هویت‌های شخصی مواجه هستیم. «درون‌نگری یعنی اشتغال به خود درونی و پرداختن به امور انتزاعی و درون ذهن به جای اشتغال به تجربیات عملی بیرونی. درون‌نگری یعنی توجه بیش از حد به اینکه هریک از انسان‌ها یک خود، وجود و هویت مستقل دارند» (Taylor, x: ۱۹۸۹). در چنین حالتی، خود از نظم کیهانی معنابخش جدا می‌شود. بنابراین، بین درون‌نگری و از بین رفتن نظام‌های معنابخش فراطبیعی ارتباط وجود دارد؛ چرا که «در دوره پیشامدرن... انسان بخشی از یک نظم بزرگ‌تر بود... نظمی که انسان در آن قرار می‌گیرد، افقی ضروری برای پاسخ‌گویی به این پرسش است که «من کیستم؟»... در دوران مدرن، این افق هویت [بخش] را باید در درون جستجو کرد؛ درحالی که این افق در دوران پیشامدرن در بیرون قرار داشت» (Abbey, 2001: 85).

در مجموع، مهم‌ترین ویژگی دوران مدرن عبارت است از وجود هم‌زمان و اثرگذار دو چارچوب فکری یا آگاهی طبیعی و فراطبیعی یا دو نهاد اجتماعی علم و دین که به‌عنوان دو منبع معرفت و معنا به رقابت با یکدیگر می‌پردازند. نگاه جامعه‌شناختی به بحران معنا، به تأثیر نهادهای مدرن بر هویت و خود انسان اذعان کرده و نشان می‌دهد که رشد شناخت علمی و برخوردار شدن آدمیان از دو نوع شناخت یا آگاهی متفاوت (علمی و دینی)، خود یا هویت شخصی آنان را دوپاره کرده است (Woodhead, 1999: ۵۸). این تقابل و تکرر، زندگی انسان مدرن را بی‌معنا کرده؛ زیرا اسباب ناآرامی و عدم اطمینان انسان مدرن را فراهم آورده است (Berger, 2014: 64). انسانی که بدون تأمل تصمیم می‌گرفت، اکنون باید توقف کند و بیندیشد. این شرایط باعث می‌شود «تصمیم‌گیری‌هایی که با تأمل صورت می‌گیرند افزایش یابند و تصمیم‌گیری‌های آنی و

بدون پرسشی که منشأ آنها غریزه یا نهادهای اجتماعی بودند، کم‌رنگ شوند و کاهش یابند» (Berger, 1967: 5-6). انسان برای تصمیم‌گیری باید امکان‌ها و موقعیت‌های بیشتری را بررسی کند و این امر نیز سردرگمی، عدم اطمینان (uncertainty) و بحران معنا را در پی دارد. اما از منظری فلسفی‌تر، پرسش از هویت با پرسش اخلاقی «خیر چیست؟» ارتباط بسیار نزدیکی دارد (Taylor, 1979: 30). با چند تکه شدن خود و هویت، گزینه‌های مطلوب برای انتخاب نیز گوناگون می‌شوند و آنچه اهمیت و ارزش دارد، دیگر امری یکپارچه و مشخص نیست. از سوی دیگر، «خود نفوذناپذیر» عقلانیتی درون‌نگر را شکل می‌دهد که بر اساس آن، برقراری ارتباط میان آگاهی طبیعی و آگاهی فراطبیعی و رهایی از تکثر آگاهی امکان‌پذیر نیست. پس با توجه به ارتباط نزدیک هویت با معناداری زندگی، همراه با گسست هویت و نفوذناپذیری خود، شکل‌گیری معنا نیز با مشکل مواجه می‌شود.

تلخیص، تحلیل و نتیجه

در مقاله حاضر نشان دادیم که برای بررسی امکان و اثرگذاری آگاهی دین در عصر حاضر، توجه به ارتباط میان دو سطح بیرونی و درونی یا عینی و ذهنی، ضروری است. تحولات اجتماعی دوران مدرن بر ذهن و آگاهی انسان اثر گذاشت و برای نخستین بار در این دوران، بحران معنا در آگاهی و ذهن انسان شکل گرفت. در نتیجه این تحولات، مقولاتی همچون ارزش، هویت، خود، آگاهی و عقلانیت، دچار تغییرات گسترده‌ای شده‌اند. در دوران مدرن، این ادعا که عامل بیرونی یا فراطبیعی در پیدایش و تحقق ارزش و معنا اثر داشته باشد، انکار می‌شود. آنچه در دوران پیشامدرن، موجودیت و هویت انسان را شکل می‌داد، منشأ و سرچشمه‌ای متعالی داشت؛ درحالی‌که در دوره کنونی ویژگی‌های اصلی انسان، در طبیعت (از جمله در طبیعت انسان) جستجو می‌شود. به این ترتیب، آگاهی و جهان‌بینی طبیعی علمی به طور جدی در برابر جهان‌بینی فراطبیعی دینی قرار گرفته است. درون‌نگری و گسست در ویژگی‌های انسانی که بحران معنا را به دنبال دارد، با چنین تکثری در آگاهی همخوانی دارد. به نظر می‌رسد مجموع این تحولات، در نگرش خاصی نسبت به واقعیت انسان، شناخت و جهان‌ریشه دارد و از آنجا که این نگرش درون‌گراست، ارتباط میان آگاهی طبیعی و آگاهی فراطبیعی را فراهم نمی‌کند. این نگرش یا عقلانیت:

۱. به لحاظ انسان‌شناختی، هویت انسان را به جنبه عقلانی وجود او محدود و محصور می‌کند و تعریفی مضیق از شناخت و آگاهی به دست می‌دهد که بافت و محیط اجتماعی در آن جایگاهی ندارد؛

۲. از منظر معرفت‌شناختی، اصول و ضوابطی برای فهم و درک عقلانی در نظر می‌گیرد که در تمامی شرایط معتبر هستند و صدقی جهان‌شمول دارند؛

۳. در مورد جهان نیز برداشتی عینیت‌گرایانه دارد و این عینیت‌گرایی نیز به دلیل نگاه دوانگارانه به جهان است. بر طبق این دوانگاری، عینیتی در جهان پیرامون وجود دارد که در عالم ذهن انسان انعکاس می‌یابد و فهم حاصل می‌شود. دوانگاری از

سویی میان ذهن و بدن و از سوی دیگر میان ذهن و عین تمایز می‌نهد. با این تلقی از عقلانیت، انسان هرچه بیشتر از محیط و بافت اجتماعی خود جدا می‌شود و برای فهم به درون خود رجوع می‌کند. چنین عقلانیتی جنبه خاصی از علم و دین را برجسته ساخته است؛ به گونه‌ای که دین و تأملات الهیاتی به طور عمده بر محور گزاره‌ها و باورهای انتزاعی در ذهن انسان، متمرکز شده‌اند و علم به سبب موفقیت‌هایش، چارچوب انحصاری عقلانیت گردیده و دین را از حوزه امور عقلی کنار نهاده است. انسان در اثر پذیرش این عقلانیت درون‌نگر، به جدایی نگاه علمی و دینی به واقعیت حکم کرده و در نتیجه گسست و جدایی در خود و هویت، چارچوب و آگاهی دینی را امکان‌پذیر و پذیرفتنی نمی‌بیند.

بدیهی است تکرر آگاهی که با تکرر مشابه در جامعه قابل فهم است، لزوماً به معنای تکرر صدق و حقیقت و نسبی‌گرایی نیست. این تکرر محصول عقلانیت مدرن است و البته بسیاری از دیدگاه‌های انتقادی پسامدرن برای گریز از ناپسامانی‌های چنین عقلانیتی در دام نسبی‌گرایی افتاده‌اند. در نتیجه برای برقراری امکان آگاهی دینی در عصر حاضر، تجدید نظر در عقلانیت و یا تغییر در نگرش به انسان، شناخت و جهان‌ضروری است. این عقلانیت لازم است با پیوند علم و دین در حوزه آگاهی، تکرر آگاهی را چاره‌کنند؛ بدون اینکه به انزوای علم یا دین بینجامد و در عین حال نسبی‌گرایی را همراه نداشته باشد. بر اساس این عقلانیت جدید، ساختار امکان و جریان آگاهی دینی در دوران معاصر از پیش موجود نیست و لازم است در زندگی جاری انسان‌ها ایجاد شود. بازتفسیر سنت دینی برای پاسخ‌گویی به پرسش‌هایی که پیش روی دین‌داران در عصر حاضر است، یکی از راه‌های گسترش دامنه امکان دین خواهد بود. بر اساس این عقلانیت جدید، متولیان دین در فضای رقابت برای اثرگذاری بر هویت انسان‌ها، به جای صرف رجوع به گزاره‌ها و باورهای درون‌دینی و تأکید بر آنها، لازم است بیشتر امتداد و اثرگذاری این باورها در زندگی را در نظر گیرند.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

۱. طالب، حمید (۱۳۸۹). «جریان‌شناسی معرفتی-دینی در بین‌الملل معاصر: چارچوبی منطقه‌ای-فرهنگی»، در جریان‌شناسی دینی معرفتی در عرصه بین‌الملل، بهار و تابستان ۱۳۹۸، دوره اول-شماره ۱، صفحه ۹-۴۴.
۲. گیدنز، آنتونی (۱۳۸۸). *پیامدهای مدرنیت*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر مرکز.
۳. وبر، ماکس (۱۳۸۹). *دین، قدرت، جامعه*، ترجمه احمد تدین، تهران.

ب) منابع انگلیسی

۱. Abbey, Ruth (۲۰۰۱) *Charles Taylor*. Princeton, Princeton University Press.
۲. Alexander, Jeffery C. (۲۰۱۳) *The Dark Side of Modernity*. Cambridge, UK. Polity Press.
۳. Barbour, Ian G. (۲۰۰۰) *When Science Meets Religion: Enemies, Strangers, or Partners*. HarperOne.
۴. Bendle, Mervyn F. (۲۰۰۲) "The crisis of 'identity' in high modernity" *British Journal of Sociology* Vol. No. ۵۳ Issue No. ۱, pp. ۱-۱۸
۵. Berger, Peter L. (۲۰۱۴) *The Many Altars of Modernity: Toward A Paradigm For Religion In A Pluralist Age*. Germany, Berlin, Walter de Gruyter.
۶. & ————Thomas Luckmann (۱۹۹۵). *Modernity, Pluralism and the Crisis of Meaning: The Orientation of Modern Man*. Gütersloh, Bertelsmann Foundation Publishers.
۷. (۱۹۷۹) ————*The Heretical Imperative: Contemporary Possibilities of Religious Affirmation*. USA, New York, Anchor.
۸. (۱۹۷۰) ————*A Rumor of Angels: Modern Society and the Rediscovery of Supernatural*. Garden City, NY, Doubleday.
۹. (۱۹۶۷) ————*The Sacred Canopy: Elements of a Sociological Theory of Religion*. Garden City, NY, Doubleday.
۱۰. Brooke, John Hedley (۲۰۱۰) "Science and Secularization" In *The Cambridge Companion to Science and Religion*. Peter Harrison, ۱۰۳-۱۲۴. Cambridge, Cambridge University Press .

۱۱. Flood, Gavin (۱۹۹۹) *Beyond Phenomenology: Rethinking the Study of Religion*. London, Cassell.
۱۲. “ (۲۰۱۴) ————Self and Fragmentation in the Modern World” *Oxbridge Philokalic Review: Christ and the Modern Self*. Issue ۳.
۱۳. Giddens, Anthony (۱۹۹۱) *Modernity and Self-identity: Self and Society in the Late Modern Age*, USA, Stanford University Press.
۱۴. Harris, Sam (۲۰۱۰) *The Moral Landscape: How Science Can Determine Human Values*. New York, Free Press.
۱۵. Harrison, Peter (۲۰۱۰) *The Territories of Science and Religion*. USA., Chicago, University Of Chicago Press.
۱۶. Luhmann, Tanya M. (۲۰۱۲) *When God Talks Back*. USA, New York: Vintage Books.
۱۷. Pathak, Avijit (۲۰۰۰) *Modernity, Globalization and Identity: Towards a Reflexive Quest*. New York, Aakar Books.
۱۸. Rossouw, Gabriel J. (۱۹۹۳) “Theology in postmodern culture: ten challenges” *HTS* ۴۹/۴, ۸۹۴-۹۰۷.
۱۹. Stone, Jerome A. (۲۰۰۰) “J. Wentzel Hussteen: Refiguring Rationality in the Postmodern Age”. *Zygon* vol. ۳۰, no ۲, PP ۴۱۰-۴۲۶.
۲۰. Taylor, Charles (۲۰۰۷) *A Secular age*. London, England, Harvard University Press.
۲۱. Taylor, Charles (۱۹۸۹) (۱۹۸۹) *Sources of the Self: The Making of Modern Identity*. Massachusetts, USA, Harvard University Press.
۲۲. (۱۹۷۹) (۱۹۷۷) ————*Hegel and Modern Society*, Cambridge University Press.
۲۳. Teske, John (۲۰۱۰) “Narrative and Meaning in Science and Reigion”. *Zygon* ۴۵(۱): ۹۱-۱۰۴.
۲۴. Thagard, Paul (۲۰۱۰) *The Brain and the Meaning of Life*. Princeton, New Jersey, USA., Princeton University Press.
۲۵. Thompson, Kenneth (۱۹۹۶) *Key Qoutations in Sociology*. New York, Routledge.
۲۶. van Huyssteen, Wentzel (۱۹۹۹) *The Shaping of Rationality: Toward Interdisciplinarity in Theology and Science*, Grand Rapids: Wm. B. Eerdmans Publishing Company.
۲۷. Weber, Max (۱۹۷۸) *Economy and Society: An Outline of Interpretive Sociology*, USA, Los Angeles: University of California Press.
۲۸. Woodhead, Linda (۱۹۹۹) "Theology and the Fragmentation of the Self" *International Journal of Systeatic Theology* ۱(۱): ۵۳-۷۲

